

بازمانده گروه سپاهکل: جزوه حماسه سپاهکل جعلی است گفتگوی مزدک دانشور با مهندس علی محمد دلیل صفایی

• مهندس علی محمد دلیل صفایی در بندر ترکمن از طریق برادرش سیف (ناصر) دلیل صفایی که از اعضای اولیه گروه سپاهکل بود به فاز مسلحانه وارد شد و در تیم اسکندر صادقی نژاد، حمید اشرف و صفاری آشتیانی به همکاری پرداخت. او در بهمن ۱۳۴۹ دستگیر و دی ماه ۱۳۵۷ از زندان عادل آباد شیراز آزاد شد. گفتگوی مزدک دانشور با آقای علی محمد دلیل صفایی را پیرامون کتاب «حماسه ی سپاهکل» می خوانید ...

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com
دوشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۹۵ - ۱۳ مارس ۲۰۱۷

مهندس علی محمد دلیل صفایی در بندرشاه (ترکمن فعلی) در خانواده ای کارگری به دنیا آمد. او فعالیت سیاسی را از دبیرستان آغاز کرد و پس از ورود به دانشکده پلی تکنیک تهران در جنبش دانشجویی به فعالیت پرداخت. از طریق برادرش سیف (ناصر) دلیل صفایی که از اعضای اولیه گروه سپاهکل بود به فاز مسلحانه وارد شد و در تیم اسکندر صادقی نژاد، حمید اشرف و صفاری آشتیانی به همکاری پرداخت. او پس از ضربه اطلاعاتی به گروه در تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۴۹ به همراه دیگران دستگیر شد و پس از طی ماجراهای بسیار (که مفصل آن در کتاب "از درون شب تار" آمده است) به ده سال زندان محکوم شد. او در اوج اعتراضات مردمی و پس از هشت سال زندان در ۱۳ دی ماه ۱۳۵۷ از زندان عادل آباد شیراز آزاد شد.

گفتگوی مزدک دانشور با آقای علی محمد دلیل صفایی را پیرامون کتاب «حماسه ی سپاهکل» که به طور اختصاصی در اختیار اخبار روز قرار داده شده، می خوانید.

اخبار روز همچنان آماده ی انتشار نظرات مخالف و موافق پیرامون اصالت این کتاب است :

آقای مهندس امروز ۷ اسفند ۱۳۹۵ است و من در خدمت شما هستم برای بررسی کتاب حماسه سپاهکل که ادعا می شود اثر حمید اشرف است. در صحبتی که سالها پیش با هم داشتیم و به صورت تاریخ شفاهی بود، گفته بودید که یکی از افراد و اعضای آن گروه بودید. در صحبتی که ماه پیش داشتیم گفتید که مطمئن هستید این کتاب نوشته حمید اشرف نیست و جعلی است. یک سری دلایل هست که احتمالاً مربوط به متن کتاب است و می‌خواهید مطرح کنید و یک سری دلایل هم هست که در حاشیه این کتاب وجود دارد و من خوشحال می شوم که اول درباره ی حاشیه‌ها صحبت کنیم و بعد متن کتاب.

سئوالم این است که این جمع‌بندی یک ساله و جمع‌بندی سه ساله همان سال ها توسط حمید اشرف نوشته شده و به دست اعضای گروه می‌رسد و بعد از انقلاب توسط سازمان چریکها چاپ می‌شود.

بله

چطور ممکن بوده حمید اشرف یک جزوه را با این میزان جزئیات و دقت نوشته باشد و آن را به دست دوستان نسپرد و کسی هم خبر از آن نداشته باشد؟ شما در سال‌هایی که در زندان بودید خبر داشتید این جزوه نوشته شده؟ کسی از دوستان شما خبر داشت یا نه؟

ولا که مطلقاً خبر نداشتیم. کسی هم به من نگفت که چنین چیزی نوشته شده است.

در صورتی که جمع‌بندی یک ساله و سه ساله را خبر داشتید.

آن را خبر داشتم

چطور خبر داشتید؟

دوستانی که تازه دستگیر می شدند و می آمدند زندان می گفتند و موضوع و متنش را هم تعریف می کردند و ما خبردار می شدیم اما از وجود همچین نوشته ای به وسیله حمید اشرف مطلقا تا روزی که این کتاب ۶ ماه پیش چاپ شده چیزی نشنیده بودم و اطلاعی هم نداشتم. و اصولا مسماپی هم نداشته است. حمید اشرف در چه الزامی بوده که درباره سال ۴۸-۴۷-۴۹ جریانات را دوباره بر اساسا همان دو جزوه قبل بنویسد؟ الزامش چه بود؟ سال ۵۴ چه الزامی داشته که بنشیند و راجع به این مبحث بنویسد؟ در حالی که در تشکیلات سازمان چریکها در آن زمان الزامات بسیار مهمتری وجود داشتند. مساله حفظ تشکیلات بوده، سازماندهی جدید بوده، جبران ضرباتی که می خوردند و خیلی مسائل روز داشتند و چه الزامی برای حمید اشرف بوده که دوباره برگردد به سال ۴۹ و ۴۸ اصلا چنین الزامی برایش وجود نداشته است و اگر هم وجود می داشت با این دقت با جزئیات امکان نداشت. این نوشته مربوط به خاطرات روزانه است. یعنی من اگر روز به روز خاطراتم را بنویسم می شود یک چنین چیزی نوشت. نه اینکه بعد از چهار سال چنین چیزی را بنویسم.

و مثلا جزئیات گفت وگو با نوشیروان پور

شما آن گفتگو را در کتاب دیده اید؟ مثل اینکه الان دارند صحبت می کنند. یک نوار ضبط شده را پیاده کرده و در کتاب آورده اند. اصلا چنین چیزی مقدور نیست. چه گوآرا که رفته است بولیوی مقداری کاغذ و قلم هم با خودش برده بود و روز به روز خاطراتش را می نوشت. حوادث روز به روز و جزئیات را می نوشت. که بعد شد خاطرات چه گوآرا در بولیوی. این جزوه منتسب به حمید اشرف مشابه آن است آنهم بعد از ۴ سال. مگر می شود؟ حافظه ی مافوق بشری می خواهد که...

که با این جزئیات بتواند ماجراها را تعریف کند

و مهمتر اینکه اصلا الزامی وجود نداشته که دوباره برگردند به آن مسائلی که اصلا به درد مسائل روز نمی خورده. چه بحثی در سازمان ایجاد شده که دوباره بنشینند و به گذشته برگردند؟ آیا بحث این بوده که دوباره برویم کوه؟ دوباره برویم به جنگل بزیم و اینها بایستی مسایل گذشته را روشننگری کند؟ چه الزامی بوده؟ در شرایطی که آدم به طور روزمره و لحظه به لحظه درگیر و مشغول است اصلا امکان اینکه بنشیند و به یک مطلب دیگری بپردازد نیست.

سئوال من این است که بعد از انقلاب بخشی از رهبری سازمان چریکها باقی مانده بود. بخشی از اعضای قدیمی سازمان باقی مانده بودند. آیا شما در مراوداتی که داشتید...

مطلقا آقای دکتر مطلقا تا زمانی که این کتاب درآمد و شنیدم که انتشارات باران این کتاب را چاپ کرده است و بعد به دستم رسید تا این تاریخ یعنی از سال ۱۳۴۹-۹۰-۸۰-۷۰-۶۰-۵۰ تا این لحظه اصلا چنین چیزی را نشنیده بودم از دوستانی که در سازمان باقی مانده بودند.

مطلقا چنین چیزی نشنیده بودم که حمید اشرف نشسته و یک کتابی نوشته است غیر از آن دو جزوه معروف. چون شرایط اجازه نمی داد به نوشتن این کتاب. مثل این می شود آقای دکتر، که شما بیاید به من بگویید که من الان که ساعت ۳ بعد از ظهر است و می خواهم ساعت ۴ مشهد باشم. من می گویم چنین چیزی غیرممکن است. تا بروی به فرودگاه بررسی می شود چهار. یک چیزهایی غیر ممکن است و اگر خود حمید اشرف هم بیاید بگوید این کتاب را من نوشته ام من باور نمی کنم. باشرایطی که اینها داشتند متناقض است. مغایر است. جور در نمی آید. ضمن اینکه هرچه فکر می کنم این بشر اصلا چطور تحت چه الزامی و چه اجباری بوده است که سال ۵۴ بنشیند این کتاب بنویسد.

فکر نمی کنید آن موقع به خاطر کشتن عباس علی شهریاری معروف به اسلامی که اسفند ۵۲ کشته شد، الزام داشته که توضیح دهد؟

نه آن موقع یک اعلامیه داده بودند و بسته شده بود. نخیر با توجه به اینکه حمید اشرف می دانست که آقای اسلامی را و آقای یکی دیگری که جاسوس بود،

نوشیروان پور

نه نه! آقایان... ضیا ظریفی و بیژن جزنی خیلی خیلی بهتر اینها را می شناختند و اطلاعات را داده بودند و در این

رابطه نوشته بودند. حمید اشرف اصلا نمی‌توانست درگیر این مسائل شود. شما خودتان را جای شخصیتی مثل حمید اشرف در آن شرایط خاص قرار دهید. ببینید آقای دکتر! حمید اشرف کسی بود که با همه‌ی اینکه شنیده ایم که قاطع بوده و می‌زده و می‌کشته و تردید نمی‌کرده و فلان و فلان اما باور کنید اگر یک گنجشک جلوی چشمش بریزد، به هم می‌ریخت. در شرایطی که رفقاییش تحت تعقیب هستند و از اینجا به آنجا دارند فرار می‌کنند و از این خانه به آن خانه می‌روند و خیر می‌رسد که فلان خانه تیمی لو رفته است، آنجا درگیری شده و دو نفر کشته شده‌اند و فلان شده، اصلا این آدم نمی‌توانست خودش را درگیر این حرف‌ها بکند. اصلا این جزو محالات است. غیر از این محالات من مستنداتی در متن هم می‌توانم نشان دهم که حرفم را ثابت می‌کند به ترتیب می‌رویم سراغ آنها.

من سئوالم این است که شما قبل از سال ۴۹ دستگیر شدید حمید اشرف را می‌شناختید و در ارتباط بودید. آیا از سال ۴۹ به بعد هم که داخل زندان رفتید با حمید اشرف ارتباطی داشتید؟

بله. من از طریق دوستانی که آزاد می‌شدند، می‌آمدند پیش ما یک سال، شش ماه، دو سال زندان بودند و آزاد می‌شدند برخی از اینها که اعتماد ما را جلب کرده بودند و خودشان هم مایل بودند و که در تماس باشند و بروند و فعالیت مجدد بکنند، آنها را به سازمان وصل می‌کردیم. از طریق برخی از اینها من پیغام‌هایی می‌دادم، جواب‌هایی می‌آمد برای من و تبادلی بود. سال ۵۴ آماری خود دوستان ما در زندان جمع زده بودند. تعداد دوستانی که در این درگیری‌ها کشته شده‌اند، دستگیر شده‌اند و از بین رفته‌اند نیروی انسانی‌ای که از دست داده شده، عدد بالایی بود. درشت بود. تصور ما آنموقع حدود ۴۰۰ نفر کشته بود. من به وسیله یکی از دوستانی که آزاد شده بود، (که متأسفانه سال ۶۱-۶۰ در یک تصادف ضربه مغزی شد و فوت کرد.) و خانواده‌اش هم بومی شیراز بودند، پیغامی دادم به رفیق‌مان حمید که یک مدت و حداقل برای یک سال تمام عملیات بیرونی سازمان را تعطیل کنید و به یک بازنگری بپردازید و حتی اگر لازم است بعضی از دوستان مسئول را به خارج از کشور بفرستید. یک بازنگری از این چهار پنج سال عملیات انجام شود. شاید لازم باشد یک تشکیلات جدید، یک سازماندهی جدید شود. من کانال‌های ارتباطی را به این رفیق‌مان داده بودم که می‌روی پیش فلانی و مسیر را به او گفته بودم.

الان قابل گفتن است اسم‌هایشان؟ کانال ارتباطی که به حمید اشرف می‌رسیده است؟

نه نیست. ایشان این مجموعه پیغام را به شکل ناقصی رسانده بود. ماجرا این بود که زندان نمی‌توانست یک ساعت فرد آزاد شده را اضافه نگه دارد مگر اینکه دستوری از تهران می‌آمد که این را یک ساعت اضافه نگه دارید، اگر نه باید همان روز آزاد می‌شد. چون از آن روز به بعد این دیگر زندانی محسوب نمی‌شد. چون ممکن بود حادثه‌ای پیش بیاید و آنها باید جوابگو باشند. سرساعت صدا می‌کردند. دو سه روز مانده بود به آزادی‌اش من آن کدها را بهش دادم و در هواخوری ازش می‌پرسیدم که چه بگوید. او هم این پیامها و نشانیها را حفظ می‌کرد و تکرار می‌کرد. او این پیغام را با یک اشتباهاتی و نقص‌هایی منتقل می‌کند. اصل پیغام را می‌گوید ولی اینکه چه کسی دارد اینها را می‌گوید آدرس را اشتباهی می‌دهد. جوابی که برای من بعد از تقریباً یک ماه و نیم رسید بود این بوده که این مطلبی که به من گفته شده است را یک ساواکی دارد می‌گوید یا یک کسی که بریده است. پیغام این بود که یک سال کارهای خارج از سازمان را تعطیل کنید و بنشینید جمع‌بندی کنید و بازنگری کنید. من به این رفیق‌مان گفتیم تو چه داده‌ای بیا چک کن ببینیم چه اشتباهی کرده‌ای و معلوم شد که آدرس را اشتباهی داده است. و بعد نشانی‌ها را تصحیح می‌کند. یعنی اولین پیام تا اینجا حدود سه ماه طول می‌کشید.

آقای مهندس هیچ شاهی برای این حرف‌تان دارید؟ منظورم این است که یک نفر می‌تواند این را تایید کند؟

نه من چطور می‌توانستم با کسی در میان بگذارم. در یک شرایط مطلقاً امنیتی دارم این کار را انجام می‌دهم.

یک نفر از این رابطه‌ها هنوز هستند؟

یک کسی بود به نام حسین پاک نیت دانشجوی فیزیک شیراز بود. این رفیق ما به او می‌گفت و او در سازمان چریکها بود و ارتباط داشت. این رفیق من که زندان بود و آزاد شده بود با او تماس می‌گیرد و او به نفرات دیگر می‌گوید.

جواب دومی که می‌آید این بود که ما فرصت یک چای خوردن را نداریم، فرصت این را نداریم که برای یک سری مسائل یک اعلامیه بنویسیم. تو به ما می‌گویی ول کنیم و بازنگری کنیم؟ ببینید آقای دکتر کسانی که در آن فعالیت‌ها بودند می‌دانند که دغدغه‌های آن روزها چه بود. آن دغدغه‌ها نمی‌گذارد شما کار دیگری بکنید. بنشینید و

کتاب بنویسید؟ دو صفحه کتاب نمی توانید بخوانید بعد بنشینید کتاب بنویسید آن هم با آن ریزه کاریها و با آن دقتها که لازمه اش یک فراغ ذهنی است. لازمه اش یک آرامش و بی سر و صدایی است که آدم بنشیند دلی دلی کند و آن شعری که مهدی سماعی آنجا در کوه برایتان خوانده را به یاد بیاورید. اصلا مگر می شود... اصلا مگر می شود؟ این ها شعر است.

یک سنوال دیگر دارم انوش صالحی در مقدمه کتاب نوشته است که جزوه ای از طریق یکی از دوستان به دست من رسیده است که جزوه تاپیی بوده است و نوشته در ماه های پایانی تالیف کتاب بودم که فرخ نگهدار مرا از وجود نسخه ای دست نویس از این اثر آگاه کرد. این کتاب با تطبیق این دو نسخه آماده شده است. من سنوالم این است که آقای فرخ نگهدار به چه علت چنین جزوه ای آنهم دست نویس از حمید اشرف دارد به اصلتش هم مطمئن است را تا سال ۹۴ نگه داشته است؟ چرا به نظرتان این کار را کرده است؟

آقای دکتر این حرکت تحت عنوان جزوه ای بود و تاپیی و دست نویس و کل این حرکت مشکوک و جعلی است اجازه بدهید که تاریخ نویسان در این رابطه اظهار نظر کنند.

بسیار خب. آقای مهندس به نظر می رسد شما نکاتی در داخل این کتاب و در متن این کتاب به نظرتان رسیده است که با واقعیت نمی خواند یا منطبق با آنچه شما آگاهی دارید نیست. شما تقریباً از سال ۴۸ به گروه کوه پیوستید و با همکاری برادران در گروهی که بعداً به نام گروه سیاهکل شناخته شد، حضور داشتید. می خواهم بدانم آنچه در فاکت های این کتاب دچار تناقض یا مشکل هستند چه مسایلی هستند؟

من از این کتاب حدود ۵۰-۴۰ مورد را مشخص کرده ام که با اطلاعات موثقی که داشتم و دارم مغایرت دارد و بلکه در تضاد است. یعنی از کلیات که بگذریم و از استنباط ها که بگذریم می رسیم به استنادها.

از داخل متن خود کتاب.

بله. مثال می زنم صفحه ۱۰ را اگر باز کنید

نوشته است رفیق صفایی وقتی به ایران رسید

آن پاراگراف آخر. دومی... مثلاً می گوید حمید اشرف گفته که "چون صفایی فراهانی می دانست که سیف با ما همکاری می کند و می دانست که او فارغ التحصیل هنر سرای عالی است"... اولاً که صفایی فراهانی نمی دانست که سیف دلیل صفایی چه خوانده و در کدام دانشگاه. ثانیاً سیف دلیل صفایی فارغ التحصیل پلی تکنیک بوده نه هنر سرای عالی. حال آنکه از قول حمید اشرف نوشته «چون می دانست». از کجا می دانست؟ نمی دانست. اگر می دانست که فکر نمی کرد که هنر سرای عالی است

مدارک و اسناد مربوط به برادران در کتاب که با هم کار کرده ایم (از درون شب تار) آمده است.

آقای دکتر صفحه ۱۸ را بیاورید. در پاراگراف سوم می گوید مرکزیت اجرایی گروه ... خط بالایش را ببینید: اینک ما در زمستان ۴۸ به سر می بریم سامع روابطش را با کسانی که می شناخت حفظ می کند و لو مسئول تیم شهر است. خب اصلاً ما چنین چیزی نداشتیم. هیچ کسی نبود. همچنین مرکزیتی نبود که کسی مسئول تیم شهر باشد. که اینجا دارد سامع را معرفی می کند. بعد خط پایین می گوید مرکزیت اجرایی گروه، اصلاً چیزی به نام مرکزیت اجرایی، مرکزیت غیراجرایی و فلان را ما نداشتیم.

اصلاً گروه آن شکل سازمانی اش را نگرفته بود.

بیشتر از سازمان گروه و محفل بود. ... (خنده) آدم چه بگوید آخر. بعد در پاراگراف پایین می گوید: «سامع می رود و وظایفش بر عهده می شنیدی گذاشته می شود و از این پس مشیدی در جلسات مرکزیت اجرایی شرکت می کند.» آخر مرکزیت اجرایی وجود نداشته و یا حداقل من به طور کامل از آن بی اطلاعم. آخر کدام مرکزیت اجرایی؟ این مرکزیت اجرایی چه کسانی بودند؟ ما که چنین چیزی نمی شناختیم. بله افرادی موثرتر بودند یا پرکارتر بودند ولی ما در یافت سازمانی، در چارت سازمانی چیزی به نام مرکزیت اجرایی نداشتیم.

آن موقع نداشتید. شاید حمید اشرف می‌خواستند نشان دهد در گذشته سازماندهی قوی وجود داشته است.

نمی‌کرده این کار را آقای دکتر. چیزی که نبوده را نمی‌گفته. ببینید در صفحه ۲۱ می‌گوید: رحیم سماعی به وسیله سماع به من معرفی شده بود و در گیلان معلم بود. رحیم سماعی دانشجوی پلی تکنیک بود! کجا معلم بود؟ حمید اشرف این اطلاعات را از کجا آورده است؟

رحیم سماعی مثل اینکه از پلی تکنیک خارج شده بود.

خارج شده بود ولی نرفته بود گیلان که معلم شود. گیلانی‌ها و معلم‌هایمان معلوم بودند. نیری بود.

ایرج نیری، هادی بنده‌خدای لنگرودی

اینها بودند. معلوم بودند.

پس رحیم سماعی ...

نخیر. آقای دکتر صفحه ۲۶ را بیاورید. پاراگراف سوم می‌گوید: «و این دو نفر رفقا ایرج صالحی و علی محدث قندچی هستند. تیم شیمیایی با چاشنی و مواد دست‌ساز اولین انفجار آزمایشی را با موفقیت انجام می‌دهد». یعنی در این جمله دارد می‌گوید که چاشنی و مواد انفجاری، دست‌ساز بوده‌اند. درست است؟

بله و نوشته که چطور تی‌ان‌تی را خالص می‌کردند.

فقط این تکه فعلا. این جمله که دست‌ساز بودند. تی‌ان‌تی دست‌ساز بود و در آن کتابی که با هم داشتیم به شما گفته بودم که ما روی نارنجک سازی کار می‌کردیم و تی‌ان‌تی سازی می‌کردیم.

بله و گفتید که ریخته‌گری اجاره کرده بودید.

درست. چاشنی‌ها هیچ کدام دست‌ساز نبودند. آقای دکتر این دروغ است. چاشنی‌ها را دوستان ما از ارتش آورده بودند. فابریک در یک ساکی بود. چاشنی‌ها فابریک بودند ولی تی‌ان‌تی‌ها و پوکه نارنجک‌ها دست‌ساز بودند. من کاملا در جریان بودم. رفیق ما زنده‌باد مشیدی، حسن‌پور، سیف صفایی و هادی فاضلی و بنده و حمید اشرف با کمی فاصله کارهای فنی را انجام می‌دادیم. اینها که در این برنامه بودند اصلا برنامه‌ای به نام ساخت چاشنی نداشتند. چون چاشنی داشتند. چندتا ساک چاشنی فابریک آمریکایی را از انبار ارتش بلند کرده بودند.

چه کسی بلند کرده بود؟

نمی‌دانم. آورده بودند و آنجا بود. ما نارنجک‌های دست‌ساز را با همین چاشنی‌ها بردیم درکه تست کردیم. من خودم در این پروژه بودم و تمام جزئیات را می‌دانم.

حمید اشرف هم آدم دقیقی است؟

آقای دکتر می‌شود از حمید اشرف ساعت‌ها، و روزها انتقاد کرد، ولی دقیق‌تر از او من شخصا که صدها نفر را دیده‌ام، ندیده بودم. آدم بسیار بسیار دقیقی بود

چون اگر دقیق نبود خیلی زودتر دستگیر می‌شد.

در حالی که در همه دنیا معروف بود که عمر یک چریک ۶ ماه است ایشان ۱۰ سال فعالیت می‌کرد.

و ۶ سال مخفی بود

شما ممکن است از مساله چاشنی عبور کنید اما من عبور نمی‌کنم. .. صفحه ۲۹ را بیاورید.

من از صفحه ۲۸ سئوال دارم. می‌گویند: «رفیق صفایی خیلی ناامید بود به خاطر مشکلاتی که وجود داشت و گفته بود قرار بعد در قزل قلعه» این به مهندس صفایی می‌خورد؟ آدمی که رفته فلسطین و برگشته می‌تواند انقدر ناامید باشد؟

من شاهد این صحنه‌ای که شرح می‌دهد نبوده‌ام که بگویم راست یا دروغ است. ولی بر حسب استنباطها...

چون شما میزبان مهندس صفایی هم بوده‌اید.

من می‌گویم چنین چیزی به او نمی‌آید و نباید صفایی این حرف را زده باشد. آدم بسیار محکم و راسخی بود. به او نمی‌آید که اظهار یاس کند آنهم در آغاز کار. این استنباط من است. من در این صحنه نبوده‌ام و به همین علت هم یادداشت نکرده‌ام. من آنجایی که بوده‌ام و مطمئن هستم که ۱۰۰ درصد غلط است را می‌گویم.

به هر حال شما میزبان مهندس صفایی بودید و سه چهار بار خانه برایش گرفتید.

بله. قبل از رفتن به سیاهکل پیش ما زندگی می‌کرد.

مهندس صفایی اگر آدم ناامیدی بود می‌رفت فلسطین و برمی‌گشت یا در فلسطین می‌ماند؟

آقای دکتر ایشان خیلی موقعیت‌های بسیار بسیار مناسبی برایش ایجاد شده بود. از صحبت‌های خودش و صفاری بود معلوم بود که ایشان خیلی راحت و خوب می‌توانست برود الجزایر و جزو ارتش ملی الجزایر باشد و جزو فرماندهان باشد و خانه و زندگی به او بدهند و وظیفه بین المللی خودش را هم انجام دهد. بر حسب شناخت و مشاهدات ما از منش او، این حرف به ایشان نمی‌چسبید.

وقتی موقعیت ایران را می‌دید ناامید بود یا امیدوار بود؟

اگر ناامید بود که نمی‌آمد بماند.

...

صفحه ۲۹ پاراگراف دوم می‌گوید «کت‌ها را رفیق سماعی با کمک خواهر خود در خانه آماده کرده بود» اینجا دارد صحبت از خواهر سماعی می‌کند. ارائه مطلب امنیتی است که من دارم یک کسی را به شما معرفی می‌کنم که خواهر سماعی هم در این برنامه‌ها بوده است. آنهم در سال ۵۵-۵۴. تا آن موقع خواهر سماعی لو نرفته بود که در ارتباط با سازمان فدایی است. در ارتباطها بود اما لو نرفته بود. شناخته نشده بود. آن سال‌هایی که ما بودیم هم همراه بود اما نه آن موقع و نه بعدها شناخته نشد. حمید چطور او را در سال ۵۴ رو می‌کند؟ این با درایت‌های امنیتی ایشان مطلقاً جور در نمی‌آید.

بله. کاملاً. الان خانم سماعی زنده هستند؟

بله. کانادا هستند

در صفحه ۴۲.. پاراگراف اول صحبت‌های صفایی را با عباس مفتاحی شرح می‌دهد می‌گوید: «می‌خواهد به فلسطین باز گردد.» «پاییز ۴۹ است و صفایی می‌خواهد برود جنگل اما نمی‌خواهد این را به مفتاحی بگوید. تیم جنگل هنوز رو نشده بودند. چاخانی را می‌خواست به مفتاحی بگوید. یعنی غیبتش را که من از اینجا به بعد دیگر نیستم، توجیه کند. به مفتاحی می‌گوید، اینجا می‌گوید: «من دارم برمی‌گردم فلسطین. بنابراین از این به بعد تو با فلانی در تماسی» بنیید. نوشته: می‌خواهد به فلسطین بازگردد یعنی عباس مفتاحی می‌دانسته که صفایی قبلاً در فلسطین بوده و الان هم دارد برمی‌گردد.

یعنی قبلاً هم بوده‌ام و شما هم می‌دانستید.

هیچ کس جز این دوستان ما نمی‌دانست که اینها در فلسطین هستند. چه برسد به عباس مفتاحی که اصلاً در ارتباط نبود. در جریان کار ما نبود.

در گروه دو بود.

عباس مفتاحی از کجا می دانست که ایشان رفته فلسطین؟ نمی دانستند. صفحه ۵۱ را بیاورید آقای دکتر. جالب است. پاراگراف اول. سطر سوم و چهارم می گوید: «شب ساعت ۱۲ به بندر پهلوی رسیدیم. رفقا سرهایشان را اصلاح کردند، مفادیری سیب و انگور خریدند و خوردند» این در آذر ماه است. در صفحات قبل می گوید که آذر ماه است. در ۱۲ شب، در یک شهرستان، در بندر پهلوی که شهرستان خیلی بزرگی هم نبود آن موقع کدام سلمانی باز است که آنها بروند؟! کدام میوه فروشی باز است که سیب و انگور بخرند. الان بعد از ۴۰ سال در تهرانش شما ساعت ۱۲ شب آرایشگاه ندارید که اینها در بندر پهلوی داشتند. اصلاً آدم شاخ در می آورد. بعد پاراگراف آخرش را ببینید: «بعد از خوردن شام از پهلوی به سمت رشت حرکت کردیم و شعر رفیق اسحاقی را گوش می کردم» و شعر ۱۴-۱۵ بندی را ایشان یک بار گوش داده و حالا دارد نقل می کند. حافظه را می بینید؟

یک مساله دیگری هم در این شعر است. تفاوت دیدگاه رفیق احمدزاده با بیژن جزنی بود. فرض اصلی بیژن جزنی و گروه شما این بود که شاه یک دیکتاتوری مخصوص به خودش را دارد. درست است که با آمریکا رابطه وسیعی دارد اما آن کسی که معتقد بود شاه، سگ زنجیری امپریالیستم است رفیق مسعود احمدزاده بود نه گروه شما. در صورتی که اینجا در بند سوم شعر نوشته صدای پارس سگان زنجیری شنیده می شود.

بله. بله.

شاه سگ زنجیری امپریالیسم اصطلاحی نیست که مهدی اسحاقی گفته باشد بلکه از آن احمدزاده است.

آقای دکتر ببینید به خصوص در زمینه شعر، اگر یک شعری کسی می سرود در داخل یا خارج این شعر دست به دست می گشت و وقتی به مذاق و روح و روان ما سازگار بود آن را منتشر می کردیم و این نبود که من از شما خوشم بیاید و شما بدت بیاید و فلان... بلکه انتشار آن وظیفه ما بود. من همچنین شعری را نشنیده بودم. اولین بار است که این شعر را می بینم در این کتاب. شعرهایی بود که دوستانمان می آوردند. من می دادم به شما و شما می دادید به دیگری. من این شعر را نشنیده بودم و برای اولین بار است که اینجا دارم می بینم. اینکه حمید با او در خیابان می روند و اسحقی هم با خودش ترنم می کند و این هم شنیده است و حفظ شده و...

به خصوص که لغت های خاصی هم دارد.

ببینید آقای دکتر در صفحه ۵۹ در پاراگراف آخر می گوید: «حادثه دیگری در این فاصله اتفاق افتاد که با اینکه سرآغاز اتفاق های دیگری بود که ما آن را ساده گرفتیم. این مطلب را جای دیگر هم مفصل تر می گوید... آنچه که اینجا و جای دیگری دارد می گوید راجع به حسن پور به این معناست که بعد از دستگیری حسن پور گروه خیلی ساده لوحانه برخورد می کند و آن را ساده می گیرد و اهمیتی نمی دهد و فکر می کند حسن پور در یک ارتباطات دیگری دستگیر شده و ربطی به تشکیلات ما ندارد.

اصلاً چطور می تواند فکر کند در ارتباط دیگری دستگیر شده؟

این کتاب دارد می گوید... بله گروه خیلی ساده لوحانه از قضیه می گذرد و چوبش را می خورد. من می گویم که اگر ساده برخورد کرد، آن ۱۰ روزی که آمدند به ما اخطار دادند و گفتند سر کار نروید، دانشگاه نروید، بعد از دستگیری حسن پور گفتند نروید سر کار و دانشگاه. بعد از ۹ روز یا روز دهم بود که گفتند وضع عادی است برگردید سرکار و دانشگاه. این دستورعمل دادن برای ۱۰ روز این ساده گرفتن بود؟

آن هم حمید اشرف که به همه چیز شکاک است.

ساده گرفتن جای دیگری اتفاق افتاد نه اینجا...

کجا اتفاق افتاد؟

بعد از این ۱۵-۱۰ روز ساده گرفتن این بود که فکر می‌کردیم اگر کسی امروز اعتراف نکرده ممکن نیست بعد از ۲ ماه اعتراف کند. یک کسی ممکن است یک هفته مقاومت کند و بعد از یک هفته بشکند. ما فکر می‌کردیم چون ۷-۸ یا ۱۰ روز گذشته و خبری نشده بنابراین خطر رفع شده است. درحالی که حدود دو هفته بعد از دستگیری، حسن‌پور اعترافش را شروع می‌کند. ما فکر می‌کردیم که دیگر تمام شد و پرونده بسته شد. سادگی ما اینجا بود. ولی هوشیاری سازمانی وجود داشت که در ابتدای دستگیری گفتند نروید. بنده دانشگاه نمی‌رفتم و دیگری سر کار نمی‌رفت و ده روز بعد بود که به ما گفتند بروید و هر کسی برای خودش یک خانه تهیه کند. که بنده رفتم در ایران مهر طبقه بالای خانه‌ی یک پاسپانی را اجاره کردم. این سادگی بود؟ نمی‌خواهم بگویم ما خیلی هوشیار بودیم و خیلی بلد بودیم ولی آنچه در این جزوه گفته می‌شود نشان از ساده لوحی کامل امنیتی ما دارد. این نبود. حالا من مشابه این را بگویم که جای دیگر چه می‌گوید. صفحه ۹۱ را بیاورید. پاراگراف اول. بعد از دستگیری حسن‌پور می‌گوید: «و ما این امر را بارها و بارها مورد توجه قرار داده بودیم. (نقطه ضعف امنیتی را می‌گوید و ادامه می‌دهد که ما علی‌رغم شور و شوق فراوانش (یعنی حسن‌پور) هیچ مسئولیتی به او نداده بودیم. زیرا نمی‌خواستیم که او به هیچ وجه دستگیر شود.» حال صفحه ۹۰ پاراگراف آخر را ببینید آقای دکتر. می‌گوید: «در حالی که ما دستگیری او را به خاطر روابط دوستانه بی‌حسابش در دانشگاه گذاشته و هیچ بهایی به آن نداده بودیم و بی‌خیال (ببینید کلمات را) بی‌خیال و غافل از چگونگی ماجرا هیچ نوع دگرگونی‌ای در روابط و حرکاتمان نمی‌دادیم.» این نکته با آن ۱۰ روز مخفی شدن یکی است؟ اینکه گفتند بروید خانه بگیرید چه می‌شود؟

این را یک بار برای خواننده‌ای بگویم که به اصطلاح اطلاعی از آن مصاحبه من و شما ندارد. وقتی دو نفر از سمپات‌ها حسن‌پور دستگیر می‌شوند و بعد از طریق آن به حسن‌پور می‌رسند حسن‌پور دستگیر می‌شود. شما فرصتان این است که حسن‌پور ممکن است همه را بشناسد و پس کسی آمد گفت مخفی شوید و ۱۰ روزی سر کار و دانشگاه‌تان نروید...چه کسی به شما خبر داد؟

به من فاضلی گفت به عنوان دستورالعمل.

یعنی روزهای آخر آذر ۴۹ است

بله. به حالت دستوری بود که سر کار نمی‌روید و به دوستان بگویید سر کار و دانشگاه نروند. بنده دیگر دانشگاه نرفتم. ناصر ما هم سر کار نرفت. خود فاضلی سر کار نمی‌رفت. بعد روز نهم یا دهم بود که ناصر ما آمد و گفت وضع عادی است. شروع کردیم به زندگی عادی و رفتیم سرکارمان. ۵-۴ روز بعد گفتند بروید یک خانه برای خودتان پیدا کنید که هیچ کس نداند و کلیدش را فقط شما داشته باشید و هیچ بنی‌بشری هم مطلع نباشد. این را که ناصر به من گفت، گفت به من هم نباید بگویید. خودش خانه‌ای تهیه کرده بود و من نمی‌دانستم کجاست. فاضلی رفته بود یک خانه تهیه کرده بود در سهروردی فعلی، بعدها فهمیدم خانه‌اش در سهروردی بوده...

فرح سابق

بله. من در ایرانمهر یک اتاق تهیه کرده بودم. هیچ کس هم نمی‌دانست. این کار با اینکه ما مطلقاً نسبت به این قضیه بی‌تفاوت بودیم و خنگ بودیم و فلان بودیم، نمی‌خواند. اما ببینید آقای دکتر ما یک تشکیلاتی بودیم که هرچه از مسائل امنیتی می‌دانستیم ناشی از ابتکارات خودمان بود. جایی آموزش ندیده بودیم. مثلاً الان که فکر می‌کنم می‌بینم، رفیق ما صفاری باید در فلسطین می‌ماند تا از ایران نفرات بروند آنجا و آموزش نظامی ببینند و آموزش امنیتی و هزار تا چیز دیگر یاد بگیرند و بعد برگردند. صفاری وجودش آنجا خیلی مفیدتر بود تا در اینجا. در ایران باید برای نگهداری او انرژی گذاشته شود. زیرا فراری بود. در حالی که در فلسطین امکانی فراهم بود برایمان. آنهم سازمان‌های فلسطینی که خبره‌ی مسائل امنیتی بودند. یک پایگاهی می‌توانست برای ما شود. این اشتباهی بود که ما کردیم. ما خیلی اشتباهات امنیتی داشتیم. آنچه که انجام می‌دادیم ناشی از ابتکارات خومان بود. اکثر سازمان‌های چریکی که در دنیا بودند می‌رفتند چین و کوبا آموزش می‌دیدند. می‌رفتند لیبی آموزش می‌دیدند. ما اصلاً آموزشی ندیده بودیم. به همین علت خیلی اشتباهات داشتیم. ولی این طور هم نبود که اصلاً نسبت به قضیه بی‌قید باشیم. بی‌قید نبودیم اما اشتباهات بود و آن اشتباهات هم ما را به دام انداخت. خیلی ساده‌اش را بهتان بگویم آقای دکتر. آن شب من آمدم آنجا که به ناصر و فاضلی و معینی اینها خبر بدهم که فردا وضع خراب است نروید سر کار. چرا باید راه بیافتیم بیایم در خانه‌ای که بگویم وضع خراب است؟ چرا ما بی‌سیم نداشتیم؟ موبایل آن موقع نبود. وسایل ارتباطی دیگر بود که. هر پاسپانی یک بی‌سیم داشت. این مطلب را که می‌گویم الان دارد به فکر می‌رسد. ولی آن موقع به فرمان نرسید. سازمان‌های چریکی فلسطینی ارتباطشان این طور بود که راه بیافتند و بروند در خانه‌ی همدیگر خبر بدهند؟

ما این ضعف‌ها را داشتیم. به عقلمان نرسیده بود که چرا باید برویم در خانه و در بزیم و بگویم فلانی این طور شده؟ باید امکانات تکنولوژیکی که آن زمان بود را می‌داشتیم و استفاده می‌کردیم.

ولی غیر از این‌ها دیگر شما ده روز مخفی شدید که در این جزوه نیامده...

۱۰ روز که مخفی شده بودیم بعد از آن هم گفتند خانه‌های امن پیدا کنید. یعنی آنچه که در این کتاب دارند عرضه می‌کنند از نظر امنیتی گروه خنگ و بی‌قیدی بوده نیست. خیلی ساده به شما بگویم آقای دکتر اگر این گروه گروهی بود که اینجا نشان می‌دهد نمی‌توانست از سال ۴۹-۴۸-۵۰ تا این حد فعالیت کند و کسی هم نفهمد... صفحه ۷۵ را بیاورید آقای دکتر. پاراگراف دوم می‌گوید: رفیق فرهودی با رفیق صفایی که خود معلم هنرهای عالی بود دوست قدیمی بودند و یکدیگر را خوب می‌شناختند به همین جهت رفیق صفایی با شناختی که از خصوصیات مثبت رفیق فرهودی سراغ داشت پذیرفته بود که او قبل از عملیات به دسته کوه پیوندند»

در صورتی که نمی‌دانست چه کسی می‌آید...

بله الان این جمله ای که من خواندم به شما القا می‌کند که یک: صفایی می‌دانسته این کسی که می‌خواهد پیوند فرهودی است. این طور می‌گوید دیگر چون می‌دانسته. نوشته... با شناختی که از خصوصیاتش داشت پذیرفته بود که او بیاید. درست است؟ این به من القا می‌کند که صفایی چون می‌دانسته کسی که می‌خواهد بیاید فرهودی است موافقت کرده است و گفته بیاید. مطلب دوم که القا می‌کند این است که حمید اشرف هم می‌دانسته که صفایی و فرهودی هم دوستان قدیمی هستند. واضح دارد می‌گوید که اینها دوست قدیمی بودند. این کتاب می‌گوید حمید اشرف می‌دانسته اینها دوست صمیمی هستند و همدیگر را خوب می‌شناخته‌اند. حالا ببینید آقای دکتر، فرهودی از دوستان مفتاحی و گروه دو بود. که در جریان یک عملیات بانکی شناخته می‌شود.

بانک ونک...

بله در ابتدا از او رد نمی‌گیرند. رد را از روی کارت شناسایی و ثبت اسناد ساری می‌گیرند و در نهایت شناسایی و مخفی می‌شود. بعد از صحبت‌هایی که بین دو گروه انجام می‌گیرد، به این نقطه می‌رسند که آنها یک نفر را تحویل بدهند.

چون برایش جایی نداشتند.

نه فقط برای اینکه جایی نداشتند. نه! یک نفر را برای تیم کوه تحویل می‌دهند برای آموزش و اینها. آنها کار بسیار عاقلانه‌ای کردند که احمد فرهودی را انتخاب کردند. اولاً مخفی است و جایی را ندارند و مشکل است نگهداری‌اش چون شناخته شده است، فرهودی را تحویل سیف می‌دهد...

ناصر دلیل صفایی

بله. ناصر و احمد سابقاً با هم همکلاسی بودند و همدیگر را می‌شناختند. آنجا ماچ و بوسه می‌کنند و ناصر احمد فرهودی را می‌برد خانه‌اش و یک روز ننگه می‌دارد و بعد طبق قرار و مدارهایی که حمید با دوستان بچه‌های جنگل داشت که فلان روز بروند و چه و چه... یک ساعت قبل از حرکت احمد فرهودی را تحویل حمید اشرف می‌دهد. ناصر می‌گوید رفیقی است که می‌خواهد به جنگل برود. حمید اشرف هم ایشان را برمی‌دارد و می‌برد آنجا. تا این لحظه حمید اشرف مطلقاً نمی‌داند احمد فرهودی کیست. اسمش چیست و آیا فراری است و چه کاره است و غیره. هیچ چیزی نمی‌داند. ناصر ما یک ساعت قبل از اینکه اینها می‌خواهند حرکت کنند به سمت شمال احمد فرهودی را تحویل حمید اشرف می‌دهد و مطلقاً حمید اشرف چیزی از فرهودی نمی‌دانست اما اینجا طوری می‌نویسد که انگار او را می‌شناخته. می‌دانسته که احمد فرهودی و صفایی تا این حد با هم رفیق قدیمی هستند. آخر حمید اشرف این را از کجا می‌دانست که اینها با هم رفیق هستند.

این واقعا سؤال است

بعدها هم نفهمید.

یعنی از ناصر هم نشنید.

قرار نبوده که ناصر چنین چیزهایی را بگوید. آمده این را تحویل داده و گفته این رفیق ما تحویل شما، ایشان را برمی‌داری و با خودت می‌بری. یک ساعت بعدش که اینها بار و بندیل و وسایل را باید ببرند در ماشین‌ها آماده کرده بودند می‌روند. می‌روند آنجا و طبق قراری که داشتند فرهودی را تحویل می‌دهند. نه صفایی می‌دانسته این کسی که می‌خواهد بیاید کیست نه حمید. چون خود حمید اشرف هم نمی‌دانسته. اما اینجا طوری می‌گوید که حمید اشرف فرهودی را خوب می‌شناخته و به صفایی هم قبلا گفته بوده. اصلا صفایی هم تا آخرین لحظه نمی‌دانسته کیست. ببینید اینها دروغ‌هایی است که ساخته می‌شود و لابه لای مطلبی به خورد مخاطب می‌دهند.

حالب است در صفحه ۷۶ ببینید. پاراگراف دومش. نوشته آشنایی با رفیق فراموش‌نشده احمد فرهودی را مغتم شمردم و با اینکه بیش از چند ساعت در تمام مدت رفاقت (یعنی چند ساعتی که در راه با او بوده ولی شما ببینید که چه اطلاعاتی از او داشته). عجب داستانی است! صفحه ۷۷ را بیاورید. همان سطرهای اولش که نوشته یک لباس پشمی تصادفا در فولکس بودند. این دروغ است. همچین چیزی نبوده. فولکس، فولکس ناصر بود همچین بلوز پشمی‌ای که بعدها کلی داستان‌ها با آن ساخته می‌شود آنجا نبوده.

چطور شما انقدر مطمئن هستید؟

آخر چنین بلوز پشمی که دارد در این کتاب می‌گوید ما نداشتیم. صفحه ۷۸ را بیاورید همان پاراگراف اولش سطر پنجم ششم می‌بینیم که: پس از طی جاده خاکی بندر گز به بندر شاه به شهر سوت و کور بندر شاه وارد شدیم. آقای دکتر خب ما اهل آنجا بودیم زاده بندر شاه هستیم. شناسنامه‌ی من صادره از آنجاست.

بندر ترکمن فعلی

این جاده بندر شاه به بندر گز آسفالته بود. کلمه را بخوانید نوشته جاده خاکی. در آن زمان اگر می‌خواستند از بندر شاه به گرگان بروند، با آنکه راه بندر گز طولانی‌تر بود ولی می‌آمدند بندر گز و از آنجا می‌رفتند گرگان.

چون راحت تر بود.

بله دقیقا

بندر شاه سوت و کور بود آن موقع؟

بله شهر کوچکی بود. یعنی این آقای انوش صالحی یا نویسنده اصلی این جزوه فکر کرده با دسته‌ی کورها طرف است و کسی آنجا را ندیده پس هر چه خواسته گفته است. اقا بروید از اداره راه و ترابری و بخش‌داری و شهرداری و هر جا که مربوط است استعلام کنید و ببینید سال ۱۳۴۹ این جاده بندر گز- بندر شاه چه جوری بوده... همان صفحه ۷۹ را بیاوریم پاراگراف چهارم آخرش که می‌گوید: در حالی که با اعتراض مدارک را به مامورین نشان می‌دادم (مدارک ماشین را) اسم و مشخصات رفیق سیف را خواندم. یعنی ماشین گیر می‌افتد، اینها را می‌برند کلانتری و می‌گویند ماشین دزدی است و اینها می‌گویند ماشین دوستانمان است و بیاید بگردید. تا این نقطه حمید از اسم و مشخصات ناصر اطلاعی ندارد. نمی‌داند. اینجا دیگر مجبور می‌شود مدارک را در بیاورد و آنجا می‌بیند که فولکس مال...

ناصر است

حالا شما آقای دکتر شما این تکه را ببینید. من می‌خواهم بگویم که خود این کتاب با همین نکته بر جعلی بودن خودش اذعان می‌کند. می‌گوید: و مشخصات رفیق سیف را خواندم. گیومه "ناصر سیف دلیل صفایی". یعنی کارت ماشین را نشان داده و خودش هم برای اولین بار دیده "ناصر سیف دلیل صفایی". کدام مدرک رسمی، کارت و گواهینامه، مدرک دانشگاهی فارغ التحصیلی، سربازی و مدارک رسمی از این برادرم داریم که به نام ناصر سیف دلیل صفایی باشد. نام شناسنامه‌ی او "سیف دلیل صفایی" بود. از قول حمید می‌گوید و ببینید که چه دروغی هم می‌گوید. من مدرک را دیدم و در گیومه هم آورده است که من مدرک را دیدم. ما عمویی داشتیم آقای دکتر در سن

جوانی ۱۸-۱۹ سالگی رفته بوده گوسفندها را ببرد چرا، رعد و برق می‌زند سیاه می‌شود و می‌میرد. اسمش ناصر بوده. فوت می‌کند و این همان موقعی بوده که ناصر ما مثلا سه چهار ماهه بوده. او که فوت می‌کند به یاد او برادرم را ناصر صدا می‌کنند. در حالی که برایش شناسنامه گرفته بودند به نام سیف ولی از این به بعد او را ناصر صدا می‌کنند و ما هم ناصر صدا می‌کردیم. ناصر. درست؟ اسم ناصر سیف دلیل صفایی در کدام کارت ماشین نوشته شده است؟ آقای دکتر ببینید که در گیومه هم نوشته شده است به این معنا که شک نکنید چون من این را خودم دیده‌ام. یعنی خواننده محترم شک نکن من این را به چشم خودم دیده‌ام که ناصر سیف دلیل صفایی بوده. آخر کدام مدرک رسمی کارت ماشین و گواهینامه و دانشگاهی بوده؟ ناصر سیف دلیل صفایی نداریم و ما سیف دلیل صفایی داریم آقای دکتر. اگر فرض کنیم این کتاب را حمید اشرف نوشته پس یک دروغگوی بزرگ است.

اصلا چطور ممکن است مدرکی را خوانده باشد و اسم ناصر جلوی آن باشد.

اصلا چنین چیزی وجود ندارد. من بعضی از مدارکش را دارم. کارت فارغ‌التحصیلی دانشگاهش را دارم، نظام وظیفه‌اش را دارم. برادر من است و برادر من سیف دلیل صفایی است.

اگر دارید یک مدرک از ناصر عزیز به من بدهید....(آقای مهندس صفایی مدارک تحصیلی برادر شهیدشان را به من نشان دادند و تمام این مدارک سیف دلیل صفایی ذکر شده بود و نامی از ناصر برده نشده. یکی از این مدارک را بعدا اسکن و ضمیمه می‌کنم)

یعنی آقای دکتر حقیقتا من با یکی از دوستانمان صحبت می‌کردم که در آلمان است او با یکی از دوستان دیگر که در کارهای تاریخی تحقیقاتی می‌کند صحبت کرده و او این نکته را گفته بود و چندتا نکاتی که من به او گفته بودم. او می‌گفت همین یکی کافی است که بگویم این کتاب جعلی است. همین یکی کافی است چون مدرک وجود دارد. دیگر حرفها را علی صفایی می‌گوید و ممکن است دروغ بگوید. اما این دیگر جعل مشخص است. فرض را بر این گذاشته‌اند. آقای دکتر نویسندگان این کتاب نشسته‌اند فرض را بر این گذاشته‌اند که با دسته‌ی کورها طرف هستند و کسی وجود ندارد که این کتاب را با این دقت بخواند و این جور مستند هم بتواند توی دهانشان بزند. فرض کنید وقتی من می‌گویم که به ما گفتند ۸-۷-۱۰ روز مخفی بشوید مدرکی ندارم که به شما بدهم. چیز مکتوبی ندارم اما این را مدرک دارم.

صفحه ۸۰ مقدار درباره شماست. صحبت سر دایمی شماست.

اولا که آقای دکتر دایمی ما اصلا تهران نیامده بود. پسرش وقتی به دنیا آمده بود که الان سمنان است از قسمت فک معیوب بود. لب شکری بود...خانمش او را آورد تهران پیش ما مستقر شد ما آنها را می‌بردیم بیمارستان ایران-شوری، حفره بزرگی داشت که یک انگشت می‌رفت داخلش. با جراحی پیوند زدند اما قسمت بالای‌اش ماند، چاله چوله‌ها و سوراخ سنبه‌های بالایش ماند که ماجرای دستگیری ما پیش آمد و بچه هم همین طور ماند. پس اولاً دایمی من اصلا تهران نیامد. اینجا می‌گوید دایمی من ماشین را از سیف می‌خواسته و سیف بهش نداده است. پاراگراف دوم و سوم است. دایمی من در تمام عمرش نه گواهینامه داشت و نه ماشین سواری بلد بود نه دستش فرمان را لمس کرده بود. بچه‌های الان هستند زنگ بزنید و ازشان بپرسید که بابای تان چه ماشینی را رانندگی کرده است؟ بابای من هم همین طور بود. دستش به فرمان هیچ ماشینی نخورده بود. بلد نبودند. این دروغ مطلق است و اصلا تهران هم نیامده بود و این داستان که با علی به کوه شمیران رفته بودند، اصلا چنین چیزی نبود. کوه شمیرانی در کار نبود. فرض کنیم که اصلا دایمی من آمده بچه اش را چه کند من ببرمش کوه شمیران که چکارش کنم.

تازه لباس پشمی هم...

آن هم دروغ است. همه اینها دروغ است

چه کسانی از فامیل‌های شما ماشین را شناخته بود؟

ببینید آقای دکتر داماد ما که پسرخاله من هم بود، ساکن بندرشاه بود و آنجا زندگی می‌کرد. او آمده بود تهران و ناصر هم با ماشین او را این طرف و آن طرف برده بود. یکی دو روز قبل از این داستان قبل از ۱۳ بهمن او می‌آید به تهران کشاورز بودند. تراکتور داشتند و آمده بود تهران یک مقدار وسایل بخرد. ناصر چون ماشین را داده بوده به حمید که آماده شوند برای رفتن به کوه ایشان را سوار تاکسی می‌کند و می‌روند و او خریدهایش را می‌کند و وسایلی که

خریده بودند مثل پمپ و خرت و پرت‌های دیگر چون سنگین بوده یک وانتی کرایه می‌کنند و می‌برند راه‌آهن و بار راه آهن می‌زند و برایش بلیت می‌گیرد و سوارش می‌کند و می‌فرستد. ناصر به ایشان گفته بوده ماشین من در تعمیرگاه است و باید با تاکسی برویم. ماشین دست حمید بوده. او هم سوار قطار می‌شود و می‌رود. فردای آن روز که حمید و دوستان رسیده‌اند آنجا و دارند می‌روند لب دریا خب آنجا یک خیابان بیشتر نداشت. الان دو سه تا شده. اینها از خیابان رد می‌شدند که بروند به جایی که می‌رسد به لب دریا. در مسیری که می‌رفتند این آقا که داماد ما بوده ماشین را می‌بیند. قبلا ماشین را دیده بوده و می‌شناخته که ماشین ناصر است. هی پلاکش را نگاه می‌کند و می‌گوید مثل اینکه ماشین ناصر است. شهرستانی‌ها خیلی در این چیزها دقیق هستند. من الان پلاک ماشین خودم را نمی‌دانم چند است. باور کنید نمی‌دانم. ولی آنها یک بار نگاه کنند حفظ می‌شوند. الان خواهرزاده من که در گرگان است می‌داند پلاک ماشین من چند است. توی نخ این چیزها هستند. او با خودش می‌گوید این ماشین ناصر است. می‌رود پسرش را که چهار پنج ساله بوده را برمی‌دارد و سوار جیب می‌کند و می‌رود کلانتری و یک پاسبان هم برمی‌دارد. خب اینها آدم‌های سرشناس آنجا بودند. در ادارات و کلانتری می‌شناختنشان. پاسبان را سوار می‌کنند لب دریا می‌روند و گیر می‌دهند و رفقا را می‌برند کلانتری و تلفن می‌کنند و از این حرف‌ها. اصلا دایی من در کار نبوده که اینجا می‌گوید دو نفر آدم مسن، آدم مسنی نبوده پسرخاله‌ی من بوده و یک بچه. حالا پسر خاله من در قید حیات است و آنجا زندگی می‌کند و می‌شود این داستان را از زبان او هم شنید.

صفحه ۸۲ را ببینید. این حادثه چون در روز جمعه است با رئیس کلانتری قرار بر این می‌شود که اینها بروند مخابرات و به ناصر زنگ بزنند از ناصر بپرسند. اینها گفته‌اند ما دوستان ناصر هستیم و شما هم ماشین را برگردید. اگر شک دارید برویم مخابرات زنگ بزنیم تا خودش به شما بگوید. پسر خاله من که شاکلی است و یک مامور و حمید می‌روند مخابرات زنگ می‌زنند. تلفن آن موقع هندلی بود. زنگ می‌زنند خانه‌ی او که در ۲۴ اسفند بوده. میدان انقلاب. اینجا حمید می‌گوید: «کافی بود که سیف طبق عادت همیشگی کوهنوردی رفته باشد. یعنی اینکه خانه نباشد و نتوانیم صحبت کنیم و اینها شک‌شان برجا می‌ماند که ما این ماشین را دزدیده‌ایم و کار بیخ پیدا می‌کند. نگرانی اش این بوده. می‌گوید: «کافی بود آن روز جمعه سیف طبق عادت همیشگی به کوهنوردی رفته باشد» پنجشنبه ناصر به من گفت که فردا جمعه است اگر می‌توانی فردا بیا اینجا خانه باش. تلفنی قرار است زده شود اگر زدند این طوری بهشان بگو. یعنی یک طرفی چیزی می‌گوید و من پیغامی را باید به او بگویم. فردای آن روز که جمعه است من با صفاری یک قرار می‌دارم که قرار است با همدیگر برویم یک جایی. گفتم ناصر من نمی‌توانم خانه باشم. گفت خیلی خب خودم می‌مانم. یعنی فردای آن روز که جمعه است اینها می‌روند مخابرات و زنگ می‌زنند و ناصر گوشی را برمی‌دارد تصادفی نبوده. کار داشته. منتظر تلفن کس دیگری بوده در خانه مانده بوده. البته این را حمید نمی‌دانسته.

که با کس دیگری قرار داشته

منظورم اینجاست که در صفحه ۸۳ می‌گوید در سطر ششم تصادفاً آنجا بود. در حالی که تصادفاً آنجا نبوده.

شاید این را حمید نمی‌دانسته. این شاید خیلی دلیل مشخصی نباشد. یک چیز دیگری خیلی جالب بود برایم اینکه می‌گوید گوشی را به دست گرفتم و با لحن دوستانه‌ای گفتم ناصر جان. مگر در مدرک نیست سیف طبیعتاً باید بگوید سیف جان

بله باید بگوید سیف عزیز. اینجا می‌گوید ناصر. صفحه ۸۵ پاراگراف دومش را ببینید می‌گوید: رفیق صفایی از گزارش اخیر خیلی خوشحال شد چون با سوایقی که از رفیق فرهودی داشت روی او حساب می‌کرد. یعنی این را می‌گوید که حمید اشرف می‌دانسته که صفایی فرهودی را می‌شناسد. در حالی که هیچی نمی‌دانست از فرهودی. نمی‌دانست فرهودی با چه کسانی آشناست یا با چه کسانی آشنا نیست. اصلاً هیچی ازش نمی‌دانست. یعنی طوری وانمود می‌کند که انگار حمید اشرف ۲۰ سال است که فرهودی را می‌شناسد. اصلاً نمی‌شناخته. در صفحات قبل خواندم که خودش هم می‌گوید چند ساعت بیشتر با هم نبودیم. ولی چقدر دارد راجع به ایشان حرف می‌زند.

درست است.

صفحه ۸۷ را نگاه کنید پاراگراف آخرش می‌گوید «من پس از پیاده کردن رفقا بازگشتم و نتوانستم شاهد ملاقات دو رفیق قدیمی باشم.

که پر شور و شوق همدیگر را بغل می‌کنند

یعنی باز می‌دانسته که اینها دو رفیق قدیمی هستند. در حالیکه نمی‌دانسته. هیچی نمی‌دانسته. صفحه ۸۸ نوشته «رفقا صفاری و اسکندر در اتومبیل وانت در پشت پس کوچه‌ای منتظر من بودند». نبوده است چنین چیزی...

بخشید من این را پیدا نکردم

۸۸ سطر اول. نخیر صفاری اصلا در خانه خیابان نظام‌آباد مانده بود. کدام پس کوچه. صفاری در خانه نظام‌آباد بود. که من آمدم، من و اسکندر و حمید آمدیم که به ناصر خبر بدهیم، اینها هم در میدان ۲۴ اسفند بودند. میدان انقلاب ضلع جنوبی میدان را الان تجسم بکنید چند تا کبابی است که بعد کتابفروشی‌ها شروع می‌شود آنجا قرار شد آنها ۲۰ دقیقه بیاستند.

چه کسانی؟

اسکندر و حمید آنجا بیاستند و من بروم به ناصر خبر بدهم، به فاضلی خبر بدهم و بگویم وضع خراب است، بچه‌ها از شمال آمده بودند و گفته اند که وضع خراب است و بگیر بگیر است فردا سر کار نروید. بروم این را بگویم و برگردم. اگر تا ۲۰ دقیقه برنگشتم یعنی دستگیر شده‌ام. آنها اینجا می‌ایستند و من می‌روم توی کوچه و می‌بینم کوچه فرق ماموران است و دستگیر شدم ولی عملاً بازجویی من بیش از یک ساعت بعد از دستگیری شروع شد تا رفتیم من هزار جور بازی درآوردم که ماجرا را کش بدهم. آنها هم هزار جور بازی درمی‌آوردند. کش پیدا کرد. رفقا هم ۲۰ دقیقه می‌ایستند و وقتی می‌بینند نیامدم سوار موتور می‌شوند و می‌روند خانه‌ی نظام‌آباد را تخلیه می‌کنند. که صفاری آنجاست. صفاری اینجا همراهشان نبوده. این دروغ است. توجه کردید...

کاملا

صفاری در خانه بود. اصلا صفاری بی‌خودی راه می‌افتد بیاید اینجا چکار کند؟ آقای دکتر قرار بر این بود که من را برسانند آنجا که بروم به ناصر و فاضلی اینها بگویم وضع خراب است. حمید از آن طرف برود به کسان دیگری بگوید. ارتباط‌های دیگری داشت که من نمی‌دانستم. اسکندر به کسان دیگر بگوید. صفاری با هیچ کسی ارتباط نداشت. راه بیافند بیاید میدان انقلاب ساعت ۹ شب چکار کند. صفاری در تهران با هیچ کسی ارتباط تیمی جز ماها [نداشت]. بیاید آنجا که چکار کند. این جعل است دیگر.

جالب اینجاست که زیرنویس صفحه‌ی بعدی که خود ویراستار که آقای انوش صالحی باشد، هم شک و شبهه آورده...

بخشید بعد هم در پاراگراف بعدیش می‌گوید: «در خانه سیف تله برقرار شد». تله‌ای نبود. محاصره کرده بودند بگیرند. چه تله‌ای.

شاید منظورش همین بوده...

نه. گوش کنید می‌گوید: «اسکندر پشت سر او وارد خانه شده بود» اسکندر اصلا این خانه را بلد نبود. در میدان انقلاب ایستاده بود. ببینید آقای دکتر اینها در میدان انقلاب ایستاده‌اند برای حدود ۲۰ دقیقه بعد من برگردم به این علت بود که آنها خانه‌ها را بلد نبودند. قرار نبود یاد بگیرند وگرنه از اول همراه من می‌آمد. اسکندر طبق کدام آدرس رفته در آن خانه؟ من از حرف‌های خود ساواکی‌ها متوجه شدم که این خانه همچنان تحت نظر بوده. خب اسکندر چطوری آمده و رفته داخل. مامورها من را که گرفتند دیگر رفتند؟ غیبتشان زد؟ آقای دکتر این چیزها نمی‌چسبید به هم. جفت و جور نمی‌شود و اسکندر کلید خانه ناصر را از کجا داشت.

نه اصلا

نوشته اسکندر پشت سر او وارد خانه شده بود. کدام خانه؟ اصلا خانه را بلد نبود. حمید هم بلد نبود به همین علت گفتیم آقا شما در میدان انقلاب اینجا می‌ایستی من می‌روم و ۲۰ دقیقه بعد برمی‌گردم نوشته: ولی خانه را خالی یافته بود. پاراگراف بعدی که نوشته حتی چرخ خیاطی‌های بزرگی (اینها راجع به خانه نظام‌آباد است. اینجا می‌گوید که ما فردای آن روز رفتیم) خانه را تخلیه کردیم. در حالی که همان شب می‌روند تخلیه می‌کنند. نوشته: «حتی چرخ خیاطی‌های بزرگی را که جهت دوختن کت‌های پر قو به قیمت ۳۰۰ تومان خریده بودیم به همراه بردیم.

«مطلقاً چرخ خیاطی در این خانه نبود. چرخ گرفته بودیم ولی در این خانه نبود. آقای دکتر کل این خانه دو تا اتاق بود اندازه اینجا. کل این خانه...»

این اتاق حدود ۱۰ متر مربع است

یعنی آشپزخانه و اتاق و دستشویی و فلان همه چیزش اندازه‌ی دوتای این اتاق بود.

دو تا اتاق ۱۰ متری

کل زمین این خانه شاید ۳۰ متر هم نمی‌شد. چرخ خیاطی‌های بزرگی که خریده بودیم، مگر قبلاً نگفته که خواهر سماعی کاپش‌ها را دوخته. پس خواهر سماعی باید اینجا بوده باشد.

بله گفته بود خواهر سماعی

اصلاً چنین چیزی وجود نداشت... چرخ خیاطی را خریده بودیم اما اینجا نبود. آقای دکتر موافعی می‌شد که صفاری، من، اسکندر، حمید به خاطر خرت و پرتها جا برای خوابیدن نداشتیم. اصلاً چرخها جا نمی‌شد. اصلاً نمی‌شد. بینید جالب است در همین صفحه اینجا همان شبی که دستگیری‌ها می‌شود، می‌گوید: «فلان شد و به یاد نیری می‌افتد. او در معرض خطر است. تا به حال از دستگیری ۶ نفر باخبر شده بودیم. رفیق فاضلی، رفیق مشیدی، رفیق معینی، رفیق ناصر سیف دلیل صفایی» (که باز اسم ناصر را میبرد) رفیق رحیمی و رفیق علی سیف دلیل صفایی. بنده کجا علی سیف هستم

اینها اضافه‌های خود وپراستار است. مال حمید اشرف نیست.

من علی محمد دلیل صفایی هستم

آقای مهندس بینید صفحه ۸۹ در زیرنویس انوش صالحی می‌نویسد روایت حمید اشرف از این دیدار مبهم است. در هر دو متن او از رفتن به شاغوزلات صحبت می‌کند در حالی که رحیمی ساکن فومن بود. ایرج نیری ساکن شاغوزلات از توابع سیاهکل بود. از سوی دیگر از حمید اشرف بعید بود که با نیامدن رحیمی بر سر قراری در رشت به دیدن خواهرش در فومن برود.

در مجموع آقای دکتر من جمع‌بندی می‌کنم. این نوشته حمید اشرف نیست، نمی‌تواند باشد و جعل است برای اینکه یک سری نکاتی که از نظر سیاسی مد نظر نویسندگان بوده القا بکنند به خواننده.

بینید اسمی از شما در کارنامه‌ی یک ساله برده نشده است. چه کسی این اطلاعات را درمورد شما داشته است که این را نوشته است؟ جز حمید اشرف کسی می‌توانسته باشد؟

آقای دکتر. باز هم این قسمت تکمیلی و مهم قضیه را عرض بکنم. همان طور که آن بحث کارت شناسایی نکته خیلی مهمی است. مستند است. یک مستند دیگر به شما می‌گویم. شما این کتاب را سرتاسرش را بخوانید یک کلمه از پروژه‌ی ساخت و ساز و طراحی فرستنده‌ها را می‌بینید؟

نه ولی در کارنامه‌ی یک ساله هست.

اینجا؟

نه

نمی‌بینید. از پروژه‌ی پوسته‌ی نارنجک می‌بینید؟

نه. نوشته دست‌ساز است ولی نمی‌بینیم.

از برنامه بانک و زرا چیزی می‌بینید؟

آیا اینها اهمیت شان از اینکه ما آنجا رفتیم و کفشمان گلی بود و شستیم و نصف صفحه در این باره می‌نویسد کمتر است؟ حمید اشرف در جریان همه‌ی اینها بود. ما شناسایی‌هایی که داشتیم در مصاحبه قبلی گفتم بهتان که مثلا سفیر آمریکا را شناسایی کرده بودیم. مسیروش را خانه‌اش را یک کلمه از این‌ها نیست. این‌ها رو شده بود. سوخته بوده. چرا نیست. آیا اینکه ما فلان جا رفتیم چای خوردیم و شکلات خوردیم خیلی مهمتر بوده؟ برنامه‌ی بانک وزرا یک برنامه و اقدام مسلحانه بود. اگر مشکلی پیش می‌آمد یک مشکل ریشه‌داری بود و ضربه می‌زد. داغان می‌کرد همه چیز را.

کاملا

یعنی اولین اقدام برون‌گروھی بود که انجام گرفت و خود حمید اشرف هم در آن شرکت داشت. یک کلمه چرا نگفته؟ اسم نمی‌برد. پروژه فرستنده و گیرنده‌ای که ما ساختیم، خود من و حمید در کارهای فنی‌اش با اسماعیل معینی مشیدی همراهی می‌کردیم. آنها از ما وسایلی و قطعاتی می‌خواستند و ما جور می‌کردیم. ساخته شد رفتیم در کرج تست کردیم، چرا یک کلمه ازش چیزی نیست؟ از پوسته‌ی نارنجکی که ما کارگاهی اجاره کردیم و رفتیم پوسته‌ی نارنجک ساختیم چرا یک کلمه نیست؟ آیا این از فلان مطلبی که رفتیم از فلان‌جا شکلات خریدیم و ساعت ۱۲ شب رفتیم...

سلمانی

بله سلمانی رفتیم اهمیتش کمتر است که یک اشاره نشده است؟

خب آقای مهندس این سنوال من را جواب ندادید. من کاملا حرف شما را قبول می‌کنم

این مستند است دیگر.

بله قبول می‌کنم حرف شما را.

اینها کار شده بوده و پرونده‌هایش در ساواک موجود است. الان موجود است این پرونده‌ها بروند در بیاورند.

من سنوالم این است که در کارنامه یک ساله اسمی از شما نیست. چه کسی غیر از حمید اشرف انقدر اشراف داشته به موضوع که اسم شما را اینجا آورده است؟ کی می‌توانسته غیر از حمید اشرف این را بنویسد؟

این سنوال واضح‌تری بود. ... لزومی نداشته فرد خاصی باشد. همه این اطلاعات وجود داشته. همین‌هایی که کتاب علیه فداییان بیرون می‌آوردند. امثال آقای انوش صالحی و... بگذریم این دیگر کار من نیست. این کار تحلیلگران سیاسی و خبرگان کار تاریخی است.

شما به نظرتان می‌آید چه قصد سیاسی ای از این کتاب هست؟

تخریب است. ببینید وقتی این کتاب را می‌خوانید تخریب شخصیتی حمید اشرف و آن جریان نتیجه گرفته می‌شود. اولاً آن جریان یک موج جهانی بود، یک موج منطقه‌ای بود، و بخشی از این موج که در ایران بود مبتنی بر یک سری باورها و ایمان‌ها و اعتقادات بود. این باورها و ایمان‌ها و اعتقادات اینجا اصلا مفقودالثر است. در این کتاب حمید اشرف که مدام دنبال کوله‌پشتی و کفش و... غیره است دنبال این است که موتور سوار شود و ماشین سوار شود و اینجا چپ بکنند و آنجا معلق بزنند. همه‌اش دنبال این است. این نبود. اصلا آقای دکتر از فعالیت‌های سال ۴۸-۴۷ - ۴۹ که دارد می‌گوید، گروه بخش شهری‌اش چکار کرده است؟ یعنی دارد طوری وانمود می‌کند که بخش شهری فقط و فقط کار و بارشان این بوده که برای دوستان کوه کوله‌پشتی و کمپوت و غسل و فلان چیز آماده کنند. در شهر کار دیگری نداشتند. ما بانک‌ها را شناسایی می‌کردیم. ما وزارتخانه‌ها را شناسایی می‌کردیم، ما سفارت آمریکا را شناسایی کرده بودیم، ما تی‌ان‌تی سازی می‌کردیم. فرستنده می‌ساختیم. اینجا شما از شهر فعالیت می‌بینید؟ هرچه هم می‌بینید در خدمت کوه است. به عنوان جریان شهری مطلقا هیچ چیزی نمی‌بینید. هیچ حرکتی

نمی‌بینید. در مجموع یک عده‌ای بودند که معلوم نبوده چکار می‌خواهند بکنند. ضمن اینکه از قول حمید اشرف هم می‌گوید بابا ما خودمان هم نمی‌دانستیم چکار داریم می‌کنیم.

یعنی یک تصویر مغشوش، نامرتب و ضعیف از فداییان ارائه می‌دهد. که سطحی هم هستند و درباره شکلات و سلمانی بیشتر دقت نشان می‌دهند.

انگار حواسشان دنبال این چیزها بوده. حال آنکه اصلا اینگونه نبود. ما از نظر تحلیلی اشتباهات بزرگی داشتیم. از نظر سازمان دهی اشتباهات بزرگی داشتیم. از نظر امنیتی اشتباهات بزرگی داشتیم، کمبودهای بزرگی داشتیم همه اینها بود. دوستان ما می‌بایست آقای غفور حسن‌پور را سال ۴۸ از ایران خارج می‌کردند. آقای دکتر شما یادتان نیست. آن سال ها کنفدراسیون خیلی قدرت گرفته بود. جریان نیرومندی شده بود. دانشجویان ایران و آمریکا خیلی نیرومند شده بودند. سفرهای شاه را به هم می‌ریختند.

دقیقا همین طور است.

خب ما که باید یک تشکیلات خارجی و تبلیغات باید داشته باشیم. ایشان برود دفتر سازمان را در خارج کشور تشکیلاتی دایر کند و نفرات بگیرد و با نشریات آشنا شود و دهها کار مهم دیگر.

همان‌طور که منوچهر کلانتری (دایی بیژن) را فرستادند...

ایشان سابقه‌دار بوده و ضمن اینکه این کار را به خوبی می‌توانست انجام دهد. غفور حسن پور منبع اطلاعات بود. این اشتباه بزرگ امنیتی بود. می‌بایست به عنوان یک ماموریت سازمانی بفرستندش برود فرانسه برود آلمان. خب این نشد. کوتاهی بود. سهل‌انگاری بود. هرچه بود. ما اشتباهات سازماندهی داشتیم. سازماندهی نارسایی داشت. اشتباهات تحلیل داشتیم. اینها همه جای بحث دارد. ولی این دلیل بر این نمی‌شود که ما بیاییم قضیه را لوٹ بکنیم. این کتاب می‌خواهد لوٹ کند. من هم خیلی ایراد دارم ولی لوٹ نمی‌کنم.

پس شما نظرتان این است که این یک جزوه دست ساخته است

دست ساخته است

و این کاری که فرخ نگهدار و انوش صالحی کردند یا با اطلاع و یا بی‌اطلاع در راستای تخریب حرکت سپاهک است؟

در آن راستاست. این جمع‌بندی من است. و ببینید آقای دکتر من کارت را به شما نشان دادم و مستندتر از آن این است که در این کتاب راجع به پروژه‌هایی که خود حمید اشرف درگیرش بود یک کلام حرف زده است. فرستنده سازی. پوسته نارنجک سازی، تی‌ان‌تی سازی، شناسایی سفرا. مطلقا یک کلمه حرفی زده است

درباره تی‌ان‌تی هست

یک اشاره در یک جمله شده

نه درباره خالص کردن تی‌ان‌تی

درباره فیلتر کردنش

ولی درباره پوسته نارنجک

نیست. یک کلمه هم نیست. تی‌ان‌تی را ساخته‌اند که چکار کنند؟

در صورتی که اینها تجربیات سازمانی بوده که ارزش بیشتری برای انتقال داشته تا داستان‌های دیگر.

خب همه اینها بوده چرا یک کلمه نمی‌گوید. حمید اشرف انقدر حافظه‌اش خراب شده است؟ چرا اینها را نمی‌گوید؟

ما رفتیم بالای تپه نشستیم و بعد دیدیم آنجا جای خوبی نیست و بعد آمدیم پایین تپه نشستیم ... اینها را خوب یادش است ولی ما، من و ایشان می رفتیم گاهی او و اسکندر و گاهی سه تایی می رفتیم شناسایی سفیر آمریکا که خانه اش در دریند میدان کوهنوردی کجاست از آنجا در یکی از کوچه هایی که می خورد به میدان در یک باغ بزرگ بود. نزدیک دو هفته ما خانه را تحت نظر گرفته بودیم. گاهی من و حمید می رفتیم. گاهی حمید و اسکندر می رفتند و گاهی سه تایی می رفتیم. یک پروژه ای بود. یک کلمه از این نیست. این سند است که من دارم به شما می دهم. این سند.

همین طور است. یا اینکه با حمید رفته بودید شناسایی رییس ساواک دماوند.

حمید فرض کرده من دستگیر شده ام ولی قضیه رو نشده و نخواستند پرونده ای من سنگین شود. رعایت من را کرده و چیزی بروز نداده اما در کارنامه یکساله چیزهای دیگری که رو شده است را گفته.

اصلا تعجب من همین است. شما سال ۱۳۵۴ در زندان هستید. شما در کارنامه یک ساله حمید اشرف غایب غایب هستید . وقتی هم حکم گروه را می دهند نام شما به عنوان عضو گروه نیامده است. به عنوان سمیات برادران شناخته می شوید. در صورتی که سال خطرناک ۱۳۵۴ وقتی شما در زندان هستید سند می دهد که شما عضو نیروهای مسلح شان بوده اید. و عضو گروه شان بوده اید. انکار که باید شما را دوباره محاکمه کنند آن هم در سال پنجاه و چهاری که بیژن جزنی را کشته اند و شما را هم ببرند و بکشند.

بله.

این جزوه دارد شما و خواهر سماعی را لو می دهد. در صورتی که در کارنامه یکساله اسمی از شما نیست.

کاملا حکم مرگ او و مرا امضا می کند

در صورتی که فرض اصلی این بود که شما فقط برادر ناصر هستید و عضو گروه نیستید. در صورتی که اینجا اعتراف می کند که شما عضو گروه هستید. آن هم سال ۵۴

بله. من با اسکندر بودم در خانه ای نظام آباد

بله به عنوان فرد تیمی بودید. حکم شما چقدر بود؟

اعدام بود شد ابد و بعد شد ۱۰ سال.

ولی اگر می دانستند که شما عضو گروه هستید حتما اعدامتان می کردند و جزو آن لیست می آوردند.

بله

چون خود شاه با دست خطش نوشته بود حکم اجرا شود

بله نوشته بود حکم اجرا شود. و این ما را لو می دهد...

**که از حمید اشرف به کل بعید است...
منتشکر آقای مهندس صفایی از اینکه این مسایل را با من در میان گذاشتید. امیدوارم پس از پیاده کردن و ویراستاری این مصاحبه را منتشر کنیم.**